



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و ششم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵

آن چنان کز فقر می ترسند خلق

زیر آب شور رفته تا به حلق

مردم آن چنان از فقر و کم شدن همانیدگی هایشان می ترسند که تا حلق، زیر آب شور هشیاری جسمی و درد رفته اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶

گر بترسندی از آن فقر آفرین

گنج هاشان کشف گشتی در زمین

اگر از فقر آفرین، نابودکننده همانیدگی ها، خداوند می ترسیدند و فضا را باز می کردند، گنج و هشیاری حضور در زیر همانیدگی ها برایشان عیان می شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

جمله شان از خوف غم در عین غم

در پی هستی فتاده در عدم

مردم از ترس این که در غم و ناراحتی بیفتند و همانیدگی هایشان را از دست بدهند، به غم دچار شده و به خاطر حس وجود در ذهن، راه نیستی و فضا بندی را می روند.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ...»



«اگر مردم قریه‌ها [اهالی ذهن] ایمان آورده [فضا را باز می‌کردند و به خدا تبدیل می‌شدند] [و پرهیزگاری پیشه کرده بودند] همانیدگی‌ها را به مرکزشان نمی‌آوردند] برکات آسمان [فضای گشوده‌شده] و زمین [جهان بیرون] را به رویشان می‌گشودیم...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸

چون دَقوقی آن قیامت را بدید

رحمِ او جوشید و اشک او دوید

وقتی دَقوقی آن قیامت را دید رحم و مهربانی‌اش جوشید و اشک از چشمانش سرازیر شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۹

گفت: یارب منگر اندر فعلشان

دستشان گیر ای شه نیکو نشان

دَقوقی گفت: پروردگارا، به اعمالشان که براساسِ من‌ذهنی است، نگاه نکن. ای شاهِ نیکوکار، دستشان را بگیر و به آن‌ها کمک کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰

خوش سلامتشان به ساحل بازبر

ای رسیده دستِ تو در بحر و بر

خدایا، آنان را، یعنی همانیدگی‌های مرا خوش و سلامت به ساحل بازگردان. ای خدایی که دستِ تو هم در دریا، فضای یکتایی و هم در خشکی، فضای ذهن، احاطه دارد و به ما کمک می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۱

ای کریم و ای رحیم سَرمَدی

در گذار از بدسِگالان این بدی

*سَرمَدی: همیشگی، ابدی

*بدسِگال: بدانَدیش، بدخواه

ای خداوند بخشنده و ای مهربانِ جاودانه، این بلا و بدی را از بدانَدیش‌ها، همانیدگی‌های مرکزمان، رفع گردان و آن‌ها را ببخش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۲

ای بداده رایگان صد چشم و گوش

بی ز رَشَوَت بخش کرده عقل و هوش

ای خدایی که بدون چشم‌داشت و انتظار، صد چشم و گوش به بندگان عطا کرده‌ای و ای خدایی که بدون گرفتن رشوه و سود به ما نعمت عقل و هوش داده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۳

پیش از استحقاق بخشیده عطا

دیده از ما جمله کفران و خطا

ای خدایی که بیشتر از استحقاق ما به ما نعمت عطا کردی. درحالی که به دلیل داشتنِ من‌ذهنی، ناسپاسی‌ها و لغزش‌های بسیاری از ما دیدی. [در هر لحظه با فضاگشایی کردن، شایسته کمک خداوند هستیم].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴

ای عظیم از ما گناهانِ عظیم

تو توانی عفو کردن در حریم

ای خداوندِ بزرگ، تنها تو می‌توانی در حریمِ کبریایی خود، در فضای گشوده‌شده و یکتایی، گناهانِ بزرگ ما را ببخشی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵

ما ز آرز و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

پروردگارا، ما به دلیل داشتنِ من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و غلبهٔ حرص و آرز، خودمان و زندگی‌مان را سوزاندیم. همین فضاگشایی و دعایی را که می‌کنیم نیز از تو آموخته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶

حرمتِ آن که دعا آموختی

در چنین ظلمت چراغ افروختی

به حرمتِ این که به وسیلهٔ قضا و کن‌فکان، به ما دعا و فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه را آموختی و در تاریکی ذهن، چراغِ فروزانِ فضاگشایی را روشن کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۷

همچنین می‌رفت بر لفظش دعا

آن زمان چون مادرانِ با وفا



در آن لحظات، دقوی مانندِ مادرانِ مهربان، یکسره برای همانیدگی‌هایش دعا می‌کرد. [ما نیز در این لحظه برای نگه داشتن همانیدگی‌هایمان دعا می‌کنیم و درست فضاگشایی نمی‌کنیم تا آن‌ها را بیندازیم. ولی انسان‌هایی مثل مولانا نیز هستند که هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست و خیرخواهی، سامان‌بخشی، نظم‌بخشی و دعای خیر از آن‌ها در جهان پخش می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۸

اشک می‌رفت از دو چشمش و آن دعا

بی خود از وی می‌برآمد بر سما

دقوی سخت می‌گریست و از چشمانش، اشک سرازیر می‌شد و در آن حال که از خود بی‌خود شده بود دعا می‌کرد و آن دعاها به‌صورت ارتعاش به آسمان می‌رسید و مقبول درگاه حق قرار می‌گرفت. [وقتی ما فضا را باز می‌کنیم دعای ما درواقع دعای خداوند است و آن دعایی که خداوند می‌کند برای خودش مستجاب می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

آن دعای بیخودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

دعایی که انسان با فضاگشایی و من‌ذهنی صفر در حالت بی‌خویشی می‌کند با دعای انسانِ من‌ذهنی که در حالت باخویشی می‌کند که فقط براساس خواستن من‌ذهنی و زیاد کردنِ همانیدگی‌هاست، خیلی تفاوت دارد. دعایی که انسان با من‌ذهنی صفر می‌کند، آن دعا در آن لحظه از دعاکننده نیست بلکه از داور یعنی خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

آن دعا حق می‌کند چون او فناست



آن دعا و آن اجابت از خداست

اگر فضا را کامل باز کنی و دخالت ذهن از بین برود، خواهی دید که آن دعا را خداوند می‌کند و خودش نیز اجابت می‌کند نه انسان؛ جایی که ما و خدا یکی می‌شویم و من‌ذهنی فناست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۱

واسطه مخلوق، نه اندر میان

بی‌خبر زان لابه کردن جسم و جان

*لابه کردن: زاری کردن

در این‌گونه دعاها، مخلوق، من‌ذهنی واسطه نیست و در فضای گشوده‌شده قرار ندارد و حتی جسم، جان و من‌ذهنی نیز از زاری کردن فضای گشوده‌شده بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲

بندگانِ حق، رحیم و بردبار

خویِ حق دارند در اصلاحِ کار

بندگانِ برگزیده خداوند، انسان‌های فضاگشا، بسیار مهربان، خویش‌تن‌دار و صبور هستند. آن‌ها در نظم‌دهی و اصلاحِ کارِ مردم و جهانِ خوی و صفاتِ الهی را دارند. درواقع خداوند به‌وسیله همین افراد جهان را به نظم درمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۳

مهربان، بی‌رشتوتان، یاری‌گران

در مقامِ سخت و در روزِ گران



این بندگانِ خاصِ الهی، که تسلیم هستند و فضا را باز می کنند، مهربان اند و بدون چشم داشت، نیکی می کنند و در مسائلِ سخت و روزهای ناگوار یار و یاور مصیبت دیدگان اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۴

هین بجو این قوم را ای مبتلا

هین غنیمت دارشان پیش از بلا

ای مبتلا به مرضِ من ذهنی، به هوش باش؛ مولانا و این گروه معنوی را جست و جو کن و پیش از دچار شدن به بلا، مصاحبت با بزرگانی همچون مولانا را غنیمت شمار. حزم، دوراندیشی و فضاگشایی کن و از جمع تقلید نکن؛ بلکه از آن ها درس بگیر که به خاطر داشتنِ من ذهنی به کجا رسیدند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۵

رست کشتی از دم آن پهلوان

و اهل کشتی را به جهدِ خود گمان

با دمِ دعای آن پهلوان، اهل کشتی، مردم این جهان که در مرکز همانیدگی دارند، از بلا نجات یافته و سالم به ساحل رسیدند، درحالی که ساکنان کشتی خیال می کردند که این سعی، تلاش و تدبیر خودشان با من ذهنی بود که از غرق شدن نجاتشان داد درحالی که نجات آن ها در اثر عدم کردن مرکز و دعای انسان های کامل زنده به خدا، بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۶

که مگر بازوی ایشان در حذر

بر هدف انداخت تیری از هنر



ساکنان کشتی گمان می کردند که از هنرمندی، تدبیر و چاره‌اندیشی آنان بود که برای خلاص شدن تیری را با کمال مهارت به هدف زده‌اند. یعنی خودشان با تدبیر من‌ذهنی از کشتی حوادث نجات پیدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهاند روبه‌ان را در شکار

و آن ز دم دانند روباهان غرار

*غرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری

برای مثال به هنگام صید و شکار روباهان، این پاهای روباه است که از دام صیادان او را می‌رهاند؛ درحالی‌که روباهان از روی غفلت و نادانی، نجات خود را از دشمنان می‌دانند. ما انسان‌ها نیز به‌خاطر لطف و بخشش خداوند و استفاده از راهنمایی و پند انسان‌های نیکوکاری همچون مولانا، نجات پیدا می‌کنیم درحالی‌که این نجات را از دم، من‌ذهنی می‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸

عشق‌ها با دم خود بازند کین

می‌رهاند جان ما را در کمین

روباهان با دم خود، عشق بازی می‌کنند یعنی به آن افتخار می‌کنند و می‌گویند: این دم، ما را از دام صیادان می‌رهاند، درحالی‌که به‌وسیله همان دشمنان، شکار می‌شوند. [ما نیز به من‌ذهنی و حق‌هایش می‌نازیم که تدبیرهایش ما را نجات می‌دهد درحالی‌که به‌خاطر همین من‌ذهنی و نفاق اوست که به‌خطر می‌افتیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹

روبه‌ها، پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبود، دم چه سود ای چشم‌شوخ؟



*چشم شوخ: گستاخ

ای روباهِ سرمست، مواظِبِ پایت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود، زیرا ای گستاخ، اگر پا نداشته باشی، دُم چه فایده‌ای برای تو دارد؟ ای من‌ذهنیِ گستاخ، این مرکز عدم است که تو را از اتفاقات بد نجات می‌دهد نه عقل من‌ذهنی، مراقب و نگه‌دار مرکز عدم خود باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰

ما چو روباهیم و پای ما کرام

می‌رهاندمان ز صدگون انتقام

*کرام: جمع کریم، بزرگواران، بلند همتان

ما انسان‌های اهل تدبیر و ترفند نیز در من‌ذهنی مانند روباهیم ولی اگر فضا را باز کنیم و بزرگانی همچون مولانا و مرکز عدم، پای ما باشند، دیگر روباه نیستیم و بزرگان هستند که ما را از صد نوع مصیبت و بلا می‌رهانند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

حیلۀ باریک ما چون دُم ماست

عشق‌ها بازیم با دُم چپ و راست

حیله و تدبیر حساب‌شده و دقیق ما در من‌ذهنی، فکرهای همانیده، همانند دُم ماست و ما چپ و راست با این دُم عشق‌بازی می‌کنیم و به آن افتخار می‌کنیم و تدبیر و نقشه‌های ذهنی می‌کشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲

دُم بجنابیم ز استدلال و مکر



تا که حیران مآند از ما زید و بکر

ما دُمِ حیلَه، استدلال و تدبیرِ منِ ذهنی خود را، پیوسته تکان می‌دهیم و برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم تا مردم را مجذوب و حیران خود کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳

طالبِ حیرانیِ خَلقان شدیم

دستِ طَمَعِ اندرِ اُلوهیت زدیم

*اُلوهیت: خدایی، صفت خدایی

من‌های ذهنی با زبان حال می‌گویند: ما با فکر و استدلال‌های ذهنی، خواهانِ حیران کردنِ مردم هستیم و درعین حال که حیلَه و مکر می‌کنیم، طمعِ زنده شدن به خدا را نیز داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴

تا به افسون، مالکِ دل‌ها شویم

این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم

*گو: گودال

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با افسون و دروغ، می‌خواهیم مالکِ دلِ مردم شویم و دیگر به این مسئله توجه نمی‌کنیم که در گودالِ منِ ذهنی و همانیدگی‌هایمان محبوسیم. [از دید مولانا انسان‌های زیادی دچار حیلَه‌های باریک، فکر کردن برحسبِ همانیدگی‌ها، هستند که دانشِ زیادی داشته و نیرویِ زندگی را در باریک‌بینی‌های ذهن و استدلال و جدل به کار می‌برند، به هیچ جا نمی‌رسند و مردم را هم به بی‌راهه برده‌اند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵



در گوی و در چهی ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*قَلَتَبان: بی حمیت، بی غیرت؛ سِبَال: سیل

ای بی غیرت تو در گودال و چاه غفلت و همانیدگی‌ها هستی؛ دست از سِبَالِ دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را اصلاح کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را اصلاح کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خُوش

بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و گش

هرگاه فضا را باز کردی و به بوستان زیبای حضور رسیدی و درون و بیرونت زیبا شد. بعد از آن، دامنِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر. [وقتی خودت هنوز به حضور نرسیده‌ای چرا با حيله و مکر و استدلال و جدل می‌خواهی مردم را به زور قانع کنی که دنبال تو بیایند؟]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغز جایی، دیگران را هم بگش

ای کسی که در زندان چهار بعد -جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی، پنج حس و شش جهت، و مرکز مادی خود حبس هستی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران هم آن جا ببر!

با تشکر: جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸

ای چو خربنده حریفِ کونِ خر

بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

*خربنده: خادم الاغ، خرکچی

ای کسی که شبیه خربنده، خادم الاغ، همدم و دمسازِ نشیمنگاهِ خر، من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگران شده ای، به نشیمنگاه الاغ، حرف ها و فکرهایی که از من ذهنی ات می آید و هیچ اختیار و کنترلی روی آن ها نداری توجه کرده برحسب آن ها فکر و عمل می کنی، عجب بوسه گاهی یافته ای! ما را نیز به آن جا ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹

چون ندادت بندگی دوست دست

میلِ شاهی از کجالت خاسته ست؟

اکنون که توفیقِ بندگی خداوند، افتخارِ فضاگشایی، عدم کردنِ مرکز و باز کردنِ آسمانِ درونت نصیبِ تو نشده است، چرا خودت را انسان کاملی می دانی؟ حال و هوای پادشاهی معنوی از کجا به سرت زده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

در هوای آنکه گویندت: زهی

بسته ای در گردنِ جانت زهی



به هوای آنکه مردم دائماً به تو آفرین و احسنت بگویند و تو را تحسین کنند در گردن روح و جانت طناب دردهای همانیدگی‌ها و غم من ذهنی را افکنده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱

روبها، این دُم حیلَت را بَهل

وقف کن دل بر خداوندانِ دل

*هلیدن: وا گذاشتن، رها کردن

ای من ذهنی روباه صفت، دُم حيله و مکر، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و من ذهنی را رها کن و دل خود را با فضاگشایی به دل صاحب دلان، کسانی که به خدا زنده شده‌اند متصل کن.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی [از دست دادن همانیدگی‌ها] می ترساند و به کارهای زشت [ماندن در من ذهنی، فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها] وامی دارد، درحالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می دهد. [اگر فضا را باز کرده برحسب همانیدگی‌ها نبینیم؛ در این صورت خداوند ما را می بخشد و ما را به خود زنده می کند] خدا گشایش دهنده و داناست [فضای گشوده شده هم داناست و هم گشاینده کارها و وضعیت‌های ماست].»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲

در پناه شیر گم ناید کباب

روبها، تو سوی جیفه کم شتاب

*جیفه: لاشه، مردار



بدان که اگر با فضاگشایی، مرکزت عدم شود و به خدا زنده شوی در پناه خدا، غذاهای گوارا، همانیدگی‌ها کم نمی‌آید. تو بدون همانیده شدن می‌توانی از همه‌چیز استفاده کنی، پس ای روباه‌صفت، به‌سوی مُردارِ دنیا، تغذیه از لاشهٔ همانیدگی‌ها اصلاً نرو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳

ای دلا منظورِ حق آن‌گه شوی

که چو جزوی سوی کُلّ خود روی

ای دل من، وقتی خداوند به تو نگاه کرده محل پیغام او می‌شوی که مانند جزوی که به‌سوی کُلّ خود می‌رود تو نیز با فضاگشایی به‌سوی کُلّ خود یعنی به‌سوی هستی مطلق، هشیاری حضور بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴

حق همی گوید: نظرمان بر دل است

نیست بر صورت که آن آب و گل است

خداوند می‌فرماید: ما به دل گشوده‌شدهٔ انسان‌ها که هیچ همانیدگی در مرکز ندارند، می‌نگریم، نه به صورت‌های ظاهری آنان که از آب و گلِ من‌ذهنی ساخته و پرداخته شده است.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ.»

«همانا خداوند، ننگرد به صورت‌ها و دارایی [همانیدگی] شما، بل نگرد به دل‌ها و رفتار [شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و فضای گشوده‌شدهٔ درون] شما.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵



تو همی گویی: مرا دل نیز هست

دل فرازِ عرش باشد، نی به پست

تو دائماً به عنوان من ذهنی می گویی: من نیز صاحبِ دلم، اما آن دلِ همانیده تو دل نیست. وسعت دل گشوده شده به اندازه عرش، آسمان است و کسی که مرکزش را با فضاگشایی عدم کرده باشد بر فرازِ آسمان، فضای گشوده شده است نه در من ذهنی پست و همانیدگی ها که دائماً مقاومت داشته منقبض می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۶

در گلِ تیره یقین هم آب هست

لیک زان آب، نشاید آب دست

در گلِ تیره و سیاه، من ذهنی هم آب وجود دارد اما آن آبِ آلوده به گلِ همانیدگی است و تو نمی توانی با آن آب پاک شده، وضو بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۷

زانکه گر آب است، مغلوبِ گل است

پس دلِ خود را مگو کین هم دل است

اگرچه آبِ هشیاری در گلِ من ذهنی وجود دارد ولی آبِ هشیاری مغلوبِ گلِ همانیدگی بوده و پر از ترس و خشم است. بنابراین تو مگو که من نیز دل دارم؛ زیرا دلِ تو مغلوبِ همانیدگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸

آن دلی کز آسمان ها برتر است



آن دل ابدال یا پیغمبر است

*ابدال: اولیاءالله، گروهی از اولیاء که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی بدل کرده‌اند.

آن دلی که از هفت آسمان نیز برتر است دل انسان‌های معمولی نیست بلکه دل اولیا و پیامبران است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۹

پاک گشته آن، ز گل صافی شده

در فزونی آمده، وافی شده

*وافی: کافی، وفاکننده به عهد

آن دلی که برتر از آسمان‌هاست دلی است که از آلودگی به گلِ همانیدگی‌ها پاک و صاف شده و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به عهد الست وفادار بوده هر لحظه به وجود خداوند، این که خود نیز امتداد اوست، اقرار می‌کند، او به کمال مطلوب، یکی شدن با خدا رسیده است، خدا برای او کافی ست و به هیچ چیزی از این جهان احتیاج ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۰

ترک گل کرده، سوی بحر آمده

رسته از زندان گل، بحری شده

زیرا انسان فضاگشا جهان گل، همانیدگی‌ها را رها کرده و به سوی دریای یکتایی آمده است، او از زندان گل، من‌ذهنی، رها شده و به دریای یکتایی و حضور مبدل شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱

آب ما، محبوس گل مانده ست هین



بَحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

*طین: گل

آبِ هشیاری ما در زندان همانیدگی‌ها حبس شده است، ای خدایی که دریای رحمتی، ما را از گل همانیدگی‌ها به‌سوی خود جذب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲

بَحر گوید: من تو را در خود کشم

لیک می‌لافی که من آب خوشم

دریا، خداوند می‌گوید: من تو را به‌سوی خود می‌کشم و جذب می‌کنم، نیروی عنایت و جذبه من همیشه کار می‌کند اما تو مدعی هستی که من در من ذهنی آبِ زلالِ خوش یعنی هشیاری حضور هستم!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳

لافِ تو محروم می‌دارد تو را

ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

ادعای تو در من ذهنی، این که می‌گویی من به حضور رسیدم و معنوی هستم، تو را از صفا و رحمت ایزدی محروم می‌کند و خدا نمی‌تواند تو را جذب کند، پس آن پندارِ بی‌اساس که فکر می‌کنی کامل هستی را رها کن و به‌سوی مرتبهٔ با صفای من، فضای گشوده‌شده بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴

آبِ گل خواهد که در دریا رود



گل گرفته پای آب و می کشد

آبِ گل آلوده، هشیاری که در تلهٔ من ذهنی و همانیدگی هاست، می خواهد که به دریای حقیقت، خداوند وصل شود، اما گلِ من ذهنی و همانیدگی پای آبِ هشیاری را گرفته و به سوی خود می کشد. همانیدگی نیروی جاذبه دارد برای همین است که وقتی فضا را باز می کنیم، زود بسته می شود؛ چراکه ما میل به جهان بیرون داریم و به سوی آن ها کشیده می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

گر رهاند پای خود از دستِ گل

گل بماند خشک و او شد مستقل

اگر کسی آبِ هشیاری حضور خود را از پای گلِ همانیدگی برهاند؛ در این صورت گلِ من ذهنی و همانیدگی خشک می شود یعنی او نسبت به من ذهنی می میرد و نسبت به هشیاری حضور زنده شده آزاد و مستقل می شود و روی پای خدا می ایستد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶

آن کشیدن چیست از گلِ آب را؟

جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

منظور از بیرون کشیدن آب از گل چیست؟ این است که به جای این که نُقل و شراب، شادی و زندگی را از همانیدگی ها جذب کنی و از چیزهای این جهانی بگیری، اصل خود، هشیاری حضور را با فضاگشایی و کمک زندگی از همانیدگی ها جذب کرده بیرون بکشی و به جای زندگی خواستن از همانیدگی ها از اصل خود زندگی بخواهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

هم چنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و خواه جاه و خواه نان



همین طور هر شهوتی در جهان که می خواهی با آن عشق بازی کنی، چه مال و چه مقام و چه نان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هریکی زینها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می زند

هریک از این ها که به مرکزت بیایند تو را مست می سازد و اگر به دست نیاوری خُمار، اندوهبار و بی حال می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده ست

که بدان مفقود، مستی ات بده ست

خُماریِ اندوه نبود همانیدگی هایی که در مرکزت هستند نشان این است که آن چیزی که از دست داده ای تو را دچار مستی کرده است یعنی تو از آن چیز در مرکزت زندگی می خواستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

بیش از حد ضرورت و فراتر از حد کفاف، به دنبال همانیدگی ها مرو تا مبادا شهوتِ همانیدگی بر تو چیره و غالب شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۱

سرکشیدی تو که من صاحب دلم

حاجت غیری ندارم، واصلم



*واصل: کسی یا چیزی که به دیگری متصل شود، رسنده، عارفی که از جهان و جهانیان منقطع گشته و به حقیقت رسیده است.

تو با حالت غرور من ذهنی مدعی شدی که من نیز جزو عرفا و صاحب‌دلانم و به هیچ مرشد و راهبری نیاز ندارم؛ چون به خداوند واصل شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۲

آنچنانکه آب در گل سرگشَد

که منم آب و چرا جویم مدد؟

چنان که مثلاً آبِ گلِ آلود نیز در میانِ گلِ با غرور می‌گوید: من نیز آبِ زلالم، چرا از دیگری یاری بخواهم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

تو خیال کردی که دل حقیقی همین مرکز پر از همانیدگی با باورها، اجسام ذهنی و دردها است؛ از این رو دل از صاحب‌دلان یعنی انسان‌های زنده‌شده مثل مولانا برداشتی، دیگر به آن‌ها علاقه نداری و به سخنان‌شان گوش نمی‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۴

خود روا داری که آن دل باشد این

کو بُود در عشقِ شیر و انگبین؟

انصافاً آیا تو روا می‌دانی که دل حقیقی که مورد نظر خداست همین دلی باشد که شیفته شیر و عسل، همانیدگی است؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۵

لطف شیر و انگبین، عکسِ دل است

هر خوشی را آن خود از دل حاصل است

طعمِ گوارای شیر و عسل، آن ساقیانِ آفلی که در مرکزت هستند و از آن‌ها شیر می‌کشی و زندگی می‌خواهی، انعکاسی از دلِ انسان است و لذتِ هر نوع خوشی از دلِ اصلی، هشیاری حضور او ناشی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶

پس بُودِ دل، جوهر و عالمِ عَرَض

سایهٔ دل، چون بُودِ دل را غَرَض؟

*جوهر: آنچه قائم به ذات باشد.

*عَرَض: آنچه قائم به غیر باشد.

حال که این مقدمهٔ اساسی را دانستی، بدان! دل انسانی که با فضاگشایی وسیع شده است، جوهر است و عالم و هر چیزی که در آن است عَرَض. همهٔ چیزها ساخته شده‌اند که در درونِ انسان، بی‌نهایتِ خدا، مستقر شود. چگونه ممکن است که سایهٔ دل، من‌ذهنی، همانیدگی و هر چیزی که می‌توانیم تجسم کنیم غَرَض و مقصودِ نهایی انسان باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۷

آن دلی کو عاشق مال است و جاه

یا زبونِ این گل و آبِ سیاه

دلی که شیفتهٔ ثروت و مقام است، یا زبون و مغلوبِ آب و گلِ سیاهِ هشیاری جسمی و همانیدگی است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۸

یا خیالاتی که در ظلمات، او

می پرستدشان برای گفت و گو

و یا در تاریکی های ذهن، اوهام و خیالات خود را در مرکز گذاشته آن ها را می پرستد تا از طریق آن اوهام و خیالات، با دیگران گفت و گو کند و خود را بالا ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاه خدا، و آنگاه کور؟

تنها دلی، دل است که دریای نور الهی، دریای هشیاری حضور باشد. آیا ممکن است دلی که عدم شده، نظرگاه خداوند شده باشد، کور شود و از طریق همانیدگی ها ببیند؟ ممکن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام

در یکی باشد، کدام است آن کدام؟

آن دلی که منظر خداوند است حتی در میان صدها هزار تن از خواص و عوام پیدا نمی شود [شما من ذهنی خودتان را دل واقعی که زنده به خداست ندانید]. آن دلی که دریای نور الهی است فقط در یک شخص می تواند پیدا شود، اما آن یک شخص کیست؟ [مولانا انسانی است که دلش دریای نور الهی بوده و به خدا زنده شده است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱



ریزه دل را بهل، دل را بجو

تا شود آن ریزه چون کوهی از او

ای کسی که جویای دلِ کامل و زنده شدن به خداوند هستی، دست از دل‌های خُرد و متعدد، من‌ذهنی، همانیدگی و باورهای معنوی بردار، و دلِ کامل و اصلی را جویا شو تا آن دل‌های خُرد و متعدد، همانیدگی‌ها نیز، با فضاگشایی و با قرین شدن با دلِ کاملِ انسان زنده به زندگی، هم‌چون کوهی عظیم و راسخ شده تبدیل به بی‌نهایت خدا شود.

با تشکر: سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

